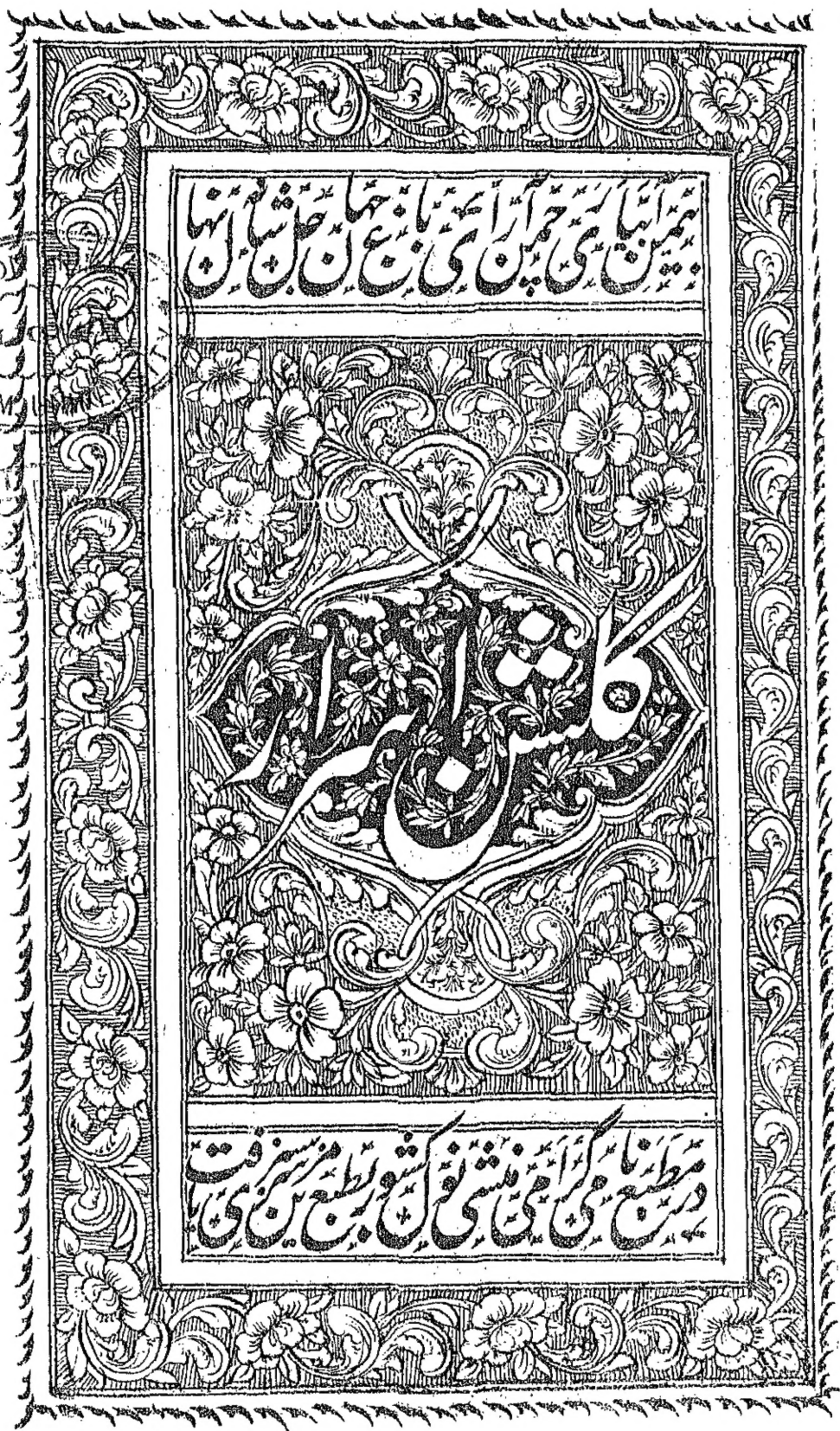


LYTTON
* AL
MUSLIM



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2460

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي لم يزل ولا يزال الخلق من النسل والأفعال والنبش والافعال والصلوة على رسوله
أشرف المخلوقات والحمد للجلال وعلى الأسماء الكمال تقي بعد حسن بندي حمد وفناي گلشن آرای
ایجاد جهان و نعمته بندی سچاس بنیاس بهار افروزی گلزار امکان و نثار گلده شہ هزار تحیت و سلام بگا
سلطان رفیع المکان صاحب طہ و بسین و صدر نشین بالوان قاب و قوسین محبوب رب العالمین احمد
مجتبی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و التکریم بخدمت بابرکت ارباب بصیرت حقائق رموز پنهانی و اصحاب
تحتہ رس و دقائق راز عرفانی این بچہ ان حمد دانی و بھدان بچہ انی خوش چین خرمن درویش ان خیر
وزیر بردار دسترخوان پاک نفسان صفا کیش اضعف الباء و انزل سید محمد انور علی خفی نقشبندی
مہرودی فخرکس عاجز ولد سید شیرین علی غفر اللہ لہ تنوین موضع موہن پور صفات ضلع بہار فرحت
مدعای گزارست ہر گاہ خلاق عالم و نقاش بنی آدم ہر وجود بنی نوع انسان ضعیف البیان را
باصلاح دانش و ذکا راست و از خلعت خرد و فہم سرا سیر است انگاہ بنا بر کتاب محاد و فضائل

و اجتناب از سائب و زرا ازل ارشاد ساخت **قال الله تعالی** و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدوا
لیکن اسلحصال حقیقت آن صور نکته بلند و استدر اک غوامض کیمیت آن منی و شتوار پسند سبب
تفاوت خلقت طبع افراد انسانی بنایت دور از فهم و استعداد و هر قدر بشود و اما بنظر حجت کمال
عنایت بی روال خود بنا بر طی مراحل کیفیات طریقت و حصول منازل کمالات شریعت
مشعل هدایت بدست کرام انبیا علیه السلام برافروخت که از آن نور سراسر پانطون خواطر اولیاء عظام
و اصفیاء عالی مقام مجدی پرنیاض و نور شد که زبان از بیان آن محذور و سلسله انتظام عالم
محض بدستی اخلاق ظاهر و اصلاح طریق باطن سلسله بدریغ فیضان اکابران این پیران
حقیقت آئین قرار یافت پس چه شک که در زمان حال و چه در استقبال تانفع صور قیامت فثور
اوراق انتظام ممالک اکتساب او امر منوی پیوسته برشته حکومت آن حکام مصنفی باطن و مذکی
مواطن بران دور هر شان شیرازه بند جمعیت است که بجه حال آن مقرران بساط دولت قاهر و مشیر
سلطنت با بر و اکمال کروفر و نظم و نسق بلاد و وجود ضعف رسیده و ترویج علوم مفید و بجهر سالکان طریقت
غیر ضرب النمل و بشیخ این فن عجیبه بی بدل که از سیاست عامه و مدارک خاصه آن ناظم الملک
تذکرات و نظم امصار تفصیلات هر دل مسکین طمانیت آئین از دست تطلم طائفه رهبران انفاس
انشر النفس به محد استراحت خواب آگین است که آن همه شمع گار سیر و کار بجست نه ایابی
اعمال کفر کردار خودشان از هر سو بشکافه قرار بی اختیار چنانچه بنا بر توضیح و تشریح آن قوانین غر و کتب
مقبیه مبسوط موجود پس هر طالبان طبع بلند و شایقان اصلاح پسند را علم و عمل آن پر ضرر و که انبیه
موجب سودست و بجه حال باعث بهبود و لیکن پیرانای زمان از افراد انسان بسبب کم محنتی از
اکتساب او امر این فن که بر فز زنگ خطون خواطر بصورت آینه گفتن بجاست عاجز و شکسته
و باعث بی استعدادی او را که مطالب این سخن که برق خرم سوز جل و استن زریا قاصد جاهل
چون این پیر میسر را بکست بسیار و محنت بی شمار که از برکت صحبت بزرگان دین و سالکان مراحل
لغین طریقه که بطریق فیضان ربانی و حقایق که به تحقیق لغمان سبحانی دست یافته فلندگاه گاهی

بعضی از روزنکات مجیدیه و خواص اشارت غریبه که از مفسرین واردات پنهانی و اشارتین حالات
 نهانی تفسیرها و تاویل مضموم آتی از آیات قرآنی و همین مرموز حدیثی از احادیث واجب عنوانی و در وجه
 کمالات نکات قدسیه ارباب نکته بنجان بهترین و توضیح معانی ابیات بزرگان پیشین که عارفان
 اهل تکلیف بوده اند تا اهل رومی سید از غلظت شوق بی تکرار و و لوله ذوق بی اختیار در حلقه اطهار ازلی
 تکلف اشارات دینی تصنیف عبارات جلوه گر میشد نگاه بعضی از برادران طریقت و یاران صفت^{طنین}
 و خضار آن خدمت بکمال افادت و مسرت از استماع آن مضامین ندرت آئین بنظر اخلاص و
 یکجوشی و باعث اختصاص و یکپارگی محض بنیال و اموش نبودنش از خاطر خود ایشان بامید انتفاع
 در ویشان اهل ذوق و باران صاحب شوق بنابر تحریرش دست زن بدامن التماس و گریبان گیر
 پیر این تمنای بقیاس میشدند و از حد زاندر راه مبالغه می پیو و ندید هر چند که این روحلاق از همه بالاتر
 خود را لائق آن نمیدید که این مطالب گهر بار را فواصی فکر از بحر بی پایان بکنار مرام تحریر در آرد لکن
 به مقتضای آنکه الامر مطاع و الهامو مطیع با خود مسفر ندیدم ناگزیر توفیق رفیق حضرت احدیت^{حضرت} کجاست
 برستم و این دعای را بر بومر صبح به تحریر و تصنیف بار استم و شهرت نامش بگلشن انیس^{انیس}
 قلم عاجز رقم را از دوزبان بادای شهادتش گویا ساختم و خواستم که بر یک حدیقه و چهار چمن و شصت
 روشن بهار ترتیب دهم که شاید مطابق حسن ظن همه یاران شیرین سخن احدی از ناظرین بهشت
 جمال مهرشال آن نازنین عجبای مضامین لطیف و خطی بردارند و بهره یاب معنی شوند مگر چونکه گلهای
 آن حرمین در رنگ و بوی مرتبه و حدت و یکپارگی دارند اگرچه بکثرت تفاوت می نمایند لکن از همین جهت
 آن حدیقه باب معنی چمن و گل نبوی آن ریاض اصحاب طبع بلند را جداگانه نمودن گویا واصل
 به فصل در آوردن دیده و در گذشتة صرف بگلستان طرازی روشن بای خوش اسلوب و طرہ سازی
 در ابای هر دل مرغوب آرایش داوم و اشعار چند شندی شریفه در ضمن مصداق یکا ششم این است
 شریعت پوست مغز حقیقت * میان این و آن باشد طریقت * خلل در راه سالک نقص
 مغزست * چون مغز بشوید بشوید بی پوست نرسد * و چون عارف با حقین^{حقین} پیش پوشت * رسیده گشت مغز^{مغز}

پوست بشکست پس توقع از یاران ناظرین و مجانب لطف گزین همین دارم که هنگام مطالعه این
 قلوب بدین واردات در جائیکه خطا کرده و غلط خورده باشند اصلاح کوشند و عیب بایش بپوشند
 بزیل و موقوفه صرف نمایند و بیل عاقلست و آرازد و ظاهرست که حقیقت انسان بینی الا انسان مرکب
 من الخلق و العینان است لهذا این جوهر اصلی اوست غزل طبع را و مصنف حسب حال غزل
 زبست با ده افست سخنوری دورست بهر عشق روندش ز غفل مجبورست بهر جوهر عشق زند
 موج در دل عاشق بهر عشق چگونه که سخت مغرورست بهر جهان بضبط سخن خاطرش بهر دانه
 سببست و جوی محبت کسی که مجبورست بهر طواف ضم او چنان بر طر کند بهر دلش چو خانه که بهر سبب
 سمورست بهر مکن نشانه تیر ملاول عاجز بهر بسا از خم فراقش بسینه مانورست بهر باید دانست
 ای برادر که حقیقه اشارت بیکایه طلیه شهادت دارد و چارچین اشارت غائب شریعت و طریقت
 و حقیقت و معرفت بروی آرد و روش های توحید نکته حقائق و کیفی هر واحد از ان طراوتی
 پذیرد بعد از ان حدیقه آراسته چارچین صرف تحفه نبوی شصت روش آرائش یافت تا که
 همین نهایت بانجانب حقیقی گلهای مراد بدین طالبان برسد و غنچه خواطر شایقان از نسیم
 کمرش و انما شکفته و خندان شود ان شاء الله لا اله الا الله و هذه الاشهر نیک له و ان شاء الله ان محمد
 عبده و رسوله روش اول در بیان حقیقت رنگهای چارچین مسبوق الذکر که
 از ان اسلام رنگی دارد بدان اسی برادر و فقاک الله بحفظ مراتب شرعی و تفرک الله برجات
 آداب الطریقه و کربک الله بحراست لطائف الحقیقه و نور قلبک الله باستغراق نور معرفت
 که اسلام چهار درجه دارد درجه اولی درجه شریعت است پس هر مسلمین را باید که اول خود را
 بشریعت آراسته کند و هیچ از امور شرعی و کذاشت در عبادات یعنی فرائض و واجبات
 و سنن و نوافل بجا آرد بلکه در عادات یعنی در ماکولات و مشروبات و غیره نیک نیک نگه داشته
 تا شکر واجب و تدارک مافات میتواند کرد و درین درجه عامه مسلمین شامل و شریک اند درجه
 دوم درجه طریقت است و ان احتیاط است و در امور شرعی یعنی در هر امری سحریمت است

چهارچین
 غزل
 سبب
 سبب

در حقیقی مقتضای طریقت آنست که عمل بغیریت کند و از خصمت احتیاط دارد و معنی از محاسبه در گذرد
 در احتیاط افزون گردد و این درجه لائق شان خاص مسلمان است درجه سوم درجه حقیقت است و
 این درجه خاصه انحصار خاص است و مصفا می این آنست که صاحب این درجه با وجود حفظ از
 شریعت و رعایت آداب طریقه کرده باران کرده شمار و احوال و افعال خود مستوجب بخود
 نماید بلکه عالم را آینه جمال تجلیات اسماء و صفات که می نماید و میداند که آنچه از منظر ظاهر است
 نه از منظر است چهارم درجه معرفت است و این درجه منتهای درجات است پس نتیجه شصت
 مابعد درجات ماسبق مقصود باخص خواصان بدین مربوط که موصول الی العرفان شوند و از افراط
 و تفریط در گذشته حقیقت خود را شناسند تا یکی بنزد یکی نشوند چنانکه در عرفان گفته اند معرفت بهر پس
 این دولت است کنون تا که رسید است محمد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و الله اعلم
 بامر و هم در بیان حقیقت عبادت بدان ای برادر و فکالت التذات الطاعات
 و بالعبادات الدائمة و اعطاک الله ثباتها و ثمراتها که بعض مردم خوش فهم و صاحب ذکا بعد از حصول
 یقین که بجهان خود یقین تصور نموده بسقوط تکالیف شرعی بر عبادات بدیهه قائل شده اند
 و آیه که می خوانند و اعبدوا ربکم حتی یا تیک الیقین را متمسک خود ساخته اند محض غلط است نشأ
 غلط طایفه مذکوره آن نخواهد بود که معنی آیه چنین فهمیده اند که انتهای عبادت تا حصول یقین است
 اگر چه پیش از تمامی عمر رسید پس یقین که یقین حاصل شد عبادت با خیر رسیده جواب این پنج وجه
 تواند بود یکی آنکه مراد از یقین یقین کامل باشد و یقین کامل نیست که چنانچه بذات واجب الوجود
 وجود و سبب محض حاصل شود بلکه حاصل است و مقدم بر عبادت و عبادت موقوف بجمع اسماء
 صفات و بی بطریق تفصیل شود و آنست که کمال حقیقی و حصول علم یقین بجمع اسماء و صفات و
 بطریق تفصیل است و لا تفصیل عند حد یعنی پنا بند بر حد است چه که اسماء صفات اوتعالی
 غیر منتهای اند و لیکن نسبت بهر شخص موافق استعداد آن شخص تحصیل کمال ممکن خواهد کمال
 تام باشد یا غیر تام و بلوغ بحد کمال تام را وقتی معین که عبارت از وقت آخر عمر است یعنی پیش

بدل مستحق خواهند تا که او را صحت حاصل شود بالیقین متقین است که بعد از حصول صحت نیز آن
 مریض در حرکت بی اختیار خواهد بود بلکه اگر کسی درین حالت صحت از حرکات مسنون آن که
 باز دارد هرگز دست کش از آن نخواهد شد بلکه او را کلفت و بلائی میشود و وجه دیگر آنکه محتاجا طلب مامور
 بمبادت در تیه مذکوره جناب حضرت رسالت مآب رسول صلی الله علیه و سلم بوده اند ایشان
 با وجود افضلیت و اکملیت خود که بایشان حاصل بود عبادت عبادت دایمی و استسنة اند پس اگر
 بعد از حصول یقین عبادت ساقط میشود بیایستی که ازان حضرت صلعم ساقط میشود در اینجا اگر
 کسی بگوید که آنحضرت صلعم از روی مصلحت تعلیم امت می فرمودند عبادت از ذات مبارک ایشان
 ساقط شده بود و آنچه میگردند بعد از حصول یقین داخل نبوالف بود داخل فرائض پس جوابش
 چنان گفتنی است که هرگاه الهی چنین باشد بمنجی آید کرمیه چنین و یقین حاصل است که آنحضرت
 علیه افضل الصلوات آنچه فرض می بود میفرمودند که فرض فرض است داین سخن است و این
 نقل است داین مکرده است و آنچه زائد میشوند آن را از تدبیران میفرمودند پس اگر حصول یقین
 همه عبادت ایشان بصورت نوافل است نه آنکه نوافل را از زبان معجز بیان خود بیان میفرمود
 که نوافل است نه آنکه نوافل را فرائض فرمایند و ساقط را غیر ساقط ظاهر کند بارت پاک آنحضرت
 بقوله بابتدیه گنجایش دارد بلکه نسبت معترض درین خصوص آنچه که نشاید شاید ظاهر است که
 بسیاری چیزها خاصه بذات بابرکات ایشان بود اگر این هم بصورت خاصه میشود که در حق
 آن بجز کرم بشکل نوافل موج زن باشد بجهت دیگر آن بطرف فرائض تا چه استعداد سید شمس
 و کرامت و یارای بود که دم می توانست زدنش ازین روی صاف بعبادت دایمی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و ال است شکی نیست که عبادت دایمی است تا عمر باقیست پس ای برادر
 جای غور و مقام انصاف است هرگاه که حال جناب سید المرسلین چنین باشد و ای بر حال
 دیگران که کلمه گو میگویند بل است که آن طائفه باراده ناقص خود سرگردان شوند و حال
 خود و حال دیگران را بر احوال آن سلطان عالم خیال و قیاس کنند و گاهی قیام از دایره شرع

که خود را نداند که علم است یعنی ناقص است نه کامل قلیل است نه کثیر اجمالی است نه تفصیلی و تمسکه
 این دانست حقیقت علم خود را دانست و از مقامیکه بران نیندشده بود برادر این بیان هم اجمالی
 است و الا علم با علم مراتب بسیار و منازل بیشتر دارد کما لا یخصی علی اهل العلم بالعلم و فوق کل ذلک
 علم و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و التاب **اشتهی ان لا اله الا الله و هذه لا شریک له و انشأ**
محمدا عبده و رسوله روشن پنجم در بیان حقیقت اقتسام علم ای برادر باید دانست
 که علم را دو قسم است ناقص و کامل علم ناقص نیست که شخصی علم بخیر می داشته باشد و حقیقت
 علم داشته باشد که چگونه است این را علم فقط میتوان گفت و همین ناقص است **بیت**
مردمی گشتی و اگر نیستی نه خود کجا و از کجا و کیستی نه و علم کامل نیست که شخصی علم بخیر
داشته باشد و حقیقت علم خود را نیز معلوم کند آن را علم توان گفت مثالش چنین واضح
 شود مثلا شخصی فضیلت ظاهری دارد پس آن شخص علم باشد یا دارد و میداند که فن علم
 دارم ولیکن حقیقت علم خود را نمیداند که این علم چگونه است آیا بکار اصلی می آید یا نمی آید
 پس این علم او ناقص است چه که این شخص نپداشتی بعلم خود دارد و همین را کامل میدانند
 و قتیکه حقیقت علم خود را دانست که این علم ظاهریست و علم باطن علمی دیگرست و بکار
 بکار اصلی می آید و آن علم باطن است همین دانستن او علم است زیرا که علم بعلم توان گفت
 و این علم بعلم آن شخص را از آن مقام نپداشت بر می آرد و این علم بعلم که بعلم ناقص
 و بعلم کامل است مراتب بسیار و منازل بسیار دارد و مخصوص نیست باهل ظاهر بلکه
 و باهل علم باطن بسیار یافته میشود مثلا سالکی فی الجمله علم باطن دارد بقدر معرفتی حاصل
 کرده و میتواند گفت علم دارد اما چون حقیقت علم نمیداند بلکه میداند همین علم است کمال
 همین است که من می دارم و بالاتر ازین مطابق نمیشود و در همین مقام نپداشت
 پس علم او علم ناقص بهتر است و قتیکه بفضل و عنایت الهی حقیقت علم خود را دانست
 که علم من قلیل است از کثیر و اجمالی است از تفصیل بنور علم مراتب بسیار دارد و در تحصیل

آن همین باید که همین دانستن او را از ان مقام پیش برمی آرد و این دانستن او علم کامل است
 و این علم علم توان گفت و علمی که پیش ازین داشت علم ناقص داشت و آن علم قطعی بود باید دانست
 که نقصان و کمال امر اضافی است کما لا تخصی علی اهل العلم بعلم الله اعلم بالصواب اشهد ان
 لا اله الا الله و هده لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسولہ و رسولہ و رسولہ
 و در بیان حقیقت سلوک اسی برادر باید دانست که قول بعضی اکابر آن که حاصل سلوک
 و خلاصه آن تنذیب اخلاص است کلمه است جامع بر جمیع کمالات را چه تنذیب اخلاق تبدیل
 صفات ذمیمه است به صفات حمیده پس آن مقدار می که صفات ذمیمه است بر طرف می شود
 صفات حمیده حاصل میشود پس چون کسی تصف به صفات حمیده شد تصف به صفات اولیا
 شد و چون تصف به صفات اولیا شد تصف به صفات انبیاء شد علیهم السلام چون تصف به صفات
 انبیاء شد متعلق باخلاق الهی میشود چون متعلق باخلاق الهی شد از خود خدائی شد چون خود خدائی شد بحق باقی شد اللهم
 تو فقتا و لاخوانا بحسب سید الخلائق فی الخلق و الخلق علیه و علی الدوامی به من الصلوات و فضلنا
 و من التسلیات اکملنا اشهد ان لا اله الا الله و هده لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسولہ و رسولہ
 و روشن ششم و در بیان حقیقت صحبت اسی برادر باید دانست که در صحبت نواد بسیار
 لیکن شرطی از شرائط دارد و تفصیل آن طولانی است مختصرش اینکه اگر نسبت شخصی خلاف
 نفس آن شخص بوقوع در اید قبول آن نمی تواند کرد و آینه خواطر را از عیار کرد و رت کی صاف
 تواند داشت چه مقصود به نشاءه است و مشاهد بنابر جریان عادت است و متوقف بر جماعه کبری
 مخالف نفس است هر چند این کار پیش صاحبکار در ترقی و خروج لیکن انضباط آن پس
 اشکال و دشواری و السلام ایما به باین همه بیجا صلی و بیج کسی در مانده یا رسامی و بوالهوسی
 و او هم ترا گنج مقصود نشان و اگر من نرسیدم تو شاید برسی و اشهد ان لا اله الا الله و هده لا شریک له
 و اشهد ان محمد عبده و رسولہ و رسولہ و رسولہ و رسولہ و رسولہ و رسولہ و رسولہ و رسولہ و رسولہ
 اسی برادر باید دانست که مرید را باید که خود را منفس دانسته محتاج و آرزو مند حضرت پیر مرشد خود

خواهر و باطنها حضرت مرشد را بر حال زار او رحم آید و ترجم نماید و بر آن ترجمه افاضه و استفاده پذیرد
 این معنی را تمثیلی است در خواب چنانچه سبوی باشد پر از آب و سبوی دیگر خالی اگر آن سبوی خالی را
 خواهد که پر شود و بهره برد باید که سبوی خالی را با نعل گردانیده و در زیر سبوی که پر از آب است بر نهاده و
 سر آن را بالای سر سبوی خالی بگذارد تا آن سبوی پر از آب سر خود را فرو برده و در دلش آب بریزد
 و خالی را پر کند همچنین مری که خالی است پیش قلب مرشد فروزنشیند که پر از آب شود و الهی حاصل
 عادت همین جاری شده است که صاحب آب یکی را پر ساخته و دیگری را خالی داشته اگر خواهد
 که خالی را پر سازد همچنین عمل میکند که ذکرش بالا گذشت و الا پر نمی شود و اگر کسی بنیاد سخن کند
 نادرست و اگر کسی بطریق دیگر شبهه را بپایان آورد آن دو را ز وسعت طرف خواهد بود چه که هر قدر
 تمثیلش گفته شد دانی و کافی ترست **اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا**
عبد و رسول الله روشن **نهم در بیان حقیقت محبت** ای برادر باید دانست که محبت
 عبارتست از فاساختن اراده خود را راده دوست و مراد است او را مرادات خود را نشستن
 نه در بند خواستش خویش بودن و از دوست چشمداشت و توقع خیرهای که توافق طبع خود درش
 باشد داشتن **طیث** اگر دوست چشمست بر احسان دوست * تو در بند خویشی نه در بند دوست
 پس محبت چون مرده بدست غسال بوده است و از وصال و فراق در گذشتن و غنای اختیار
 بدست محبوب خود دادن اگر چنان لاف محبت است محبت عبارت دیگر محبت آنست که کسی خود را
 از اوصاف و اخلاق خود خالی سازد و تصمصف با اوصاف محبوب متخلق با خلاق و می گردد چنانچه
 متعلق با اخلاق الدبرین معنی دلالت میکند و توان گفت که اخلاص و محبت مترادفند زیرا که
 معنی اخلاق اخلاص ساختن خود است از خود و در بند دوست بودن و الهی اعظم بالصواب
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسول الله روشن
و نهم در بیان حقیقت کشاکش دل ای برادر باید دانست که کشاکش بدو قسم
 است فانی و غیر فانی پس کشاکش فانی یعنی در دو احوال پسندیده مثل استغراق بخود می

حقیقت محبت
 خلق الله تعالی را

و وجود کثرتش بخیر فانی یعنی داشتن در معارف حقائق مثل درک معنی غامضه وصل مشکلات و بعضی
 اهل سلوک نسبت حالیه غالب میداشند و بعضی دیگر نسبت علییه یعنی نسبت عرفانی و هر کدام را
 از پیروی جریان عادت نسبت مقتضای والدین جابده پس ریاضت و مجاهده نسبت و مجاهده
 اقسام سنت باید که کثرتش دل را اسباب سنت پس بعضی اسباب را خصوصیتی است پس
 از کثرتش مثلاً ذکر بسیار خصوصیتی است بکثرتش حالیه یعنی ذکر بسیار موجب این قسم
 کثرتش حال میشد و فکر بسیار را خصوصیتی است بکثرتش نسبت علییه یعنی فکر بسیار نسبت ایش
 در حقایق و معرفت گردد و آنچه گفته شد باعتبار غلبت والاگاه ذکر موجب عرفان است و فکر
 موجب حال بلکه وقوع ذکر بی فکر کثرتست وقوع فکری ذکر کثرتست ذکر کن ذکر موجب فکرست
 فکر هر کس نتیجه ذکرست * متولد این معنی است پس هر سالک را لازم است که طریقی مجاهده پیش
 گیرد و هرگز از دایره آن برنخیزد بلکه مداوم کوششش بلیغ و سی وافر نماید که طریقی مجاهده او موافق شرع
 و مطابق سنت بطهور رسد و سر و تن او را از ان نباشد چون قدم در طریقی معبود نماید و آنچه حسب
 استعداد اوست برداشتن قالیض خواهد شد و سر چه قالیض شود شکرش بجا آورده با فرونی آن
 جده نماید و جاهد باشد که بمقتضای این شکر روی بایه ترقی مراتب و افزونی درجات بلا حجاب بیدار
 بنید و بجهر منند شود اللهم وقفنا بحرمت النون والهاد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
 واشهد ان محمدا عبده ورسوله روشن یازدهم در بیان حقیقت استحقاق روض
 کیفیات اربعه یعنی نکته اول هوش در دم و نکته دوم نظر بر قدم و نکته سوم سفر در وطن
 و نکته چهارم خلوت در انجمن آبی برادر باید دانست که هوش در دم ابتدای دارد و انتهای
 ابتدایش تعبیر بپاس انفس است و انتهایش تعبیر بصورت دایمی پس مقصود او از همه گم شدن است
 و از گم شدن نیز گم شدن است * چیت نو در گم شود وصال انیست و پس بد گم شدن گم کن کمال
 انیست و پس بد دیگر نظر بر قدم که یکی از ارکان سلوک است و آن حضرات خواجگان است قدس
 مشهور بفسخ قافیه است تواند بود که درین نقطه اشارت باشند متابعان نبوی صلی الله علیه و آله

و احتمال دارد که بکس قافله باشد و بدین تقدیر معنی است که سالک را باید که در جمیع محذرات از نظر دارد
 قدیم غافل باشد و معنی سفر در وطن یعنی آن تواند بود باین اشارت که نفس مسافر است و صورت دارد
 و اندر شد و مثل سفر و بجای تحرک و وطن پس بسیر ذاتی لا انتماست چهارم خلوت در انجمن عباد
 ازین معنی خواهد بود که در سیر یعنی از تعلیمات و سیر تجلی از تجلیات و سیر شانی از شیونات تجلی ذاتی ملحوظ
 و منظور باشد و الله اعلم استشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و استشهد ان محمدا عبده و رسول الله
 روشن دوازدهم در بیان حقیقت نسبت نبده باشد و قد تعالی ای برادر بانی
 که مانده را باشد و نسبت خاص بهم نرسد انعام است و آن نسبت خاص حاصل نمی شود مگر
 در وحدت مقصود و نسبت وحدت وجود خود عام است و از عام بآن نسبت هم چه فایده تافانی
 نشود و فانی شدن عبارت از همان وحدت مقصود فهم من فهم و بغنیایاتی دیگر جذب و انجذاب
 که موجب فنا و بقا است متحقق نمیشود مگر در آنکه همیشه آگاهی باشد و قصد همیشه بدان درگاه باشد
 در وحدت وجود خود همه بجای خودند و اگر گوی غرض از وحدت وجود همان است پس مقصود
 ما هم همانست پس گفتگو تو چرا فضا باشد آئینه علم او در علم او است استشهد ان لا اله الا الله
 وحده لا شریک له و استشهد ان محمدا عبده و رسول الله
 و اثبات ای برادر باید دانست که سالک بحقیقت نفی و اثبات نفی میرسد که شصت شصت
 مازان البصر و باطنی هرگاه بدین مرتبه فانی شود توان دانست که نفی و اثبات در سیر و اگر حقیقتاً
 کرد و الا هنوز به تقلید کار میکنی و میگردد و الله اعلم بالصواب استشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
 و استشهد ان محمدا عبده و رسول الله روشن چهاردهم در بیان حقیقت اقسام
 فو ک نفی و اثبات ای برادر باید دانست که در حقیقت ذکر نفی و اثبات بر دو قسم است اختیاری
 و اضطراری پس اختیاری است که کلمه طیه را بطریق مسمود لازم وقت خود سازد و در سیر نفس
 ماسوی الله نفی ساخته و فانی کرده حق را ثابت و باقی میداشته باشد چنانچه طریق اهل سلوک
 و در سیر نفس بنا بر آن خواهد بود که در هرانی عالمی معدوم میرود و عالمی بوجود می آید پس سیر چه بود و سیر چیست

نویسند
 فقه
 حقه
 فقه

آن خود فانی و منفی شد و آنچه بوجود آمد آن را باید بنیز منفی ساخت و فانی دانست که آن نیز ماسوی است
 ست صرف حق را ثابت و باقی باید دانست که آن از آمد و رفت منفی و مثبت است و تا این بسینه
 در دل سالک ممکن نشود و فانی نگردد مگر آنکه با لایحه منفی آن لازم است قسم ثانی اضطرابی است
 بی آنکه این کس قصد کند در هرانی ماسوی الله و منفی میشود و فانی پذیرد و هم چنان که می آید و می شود
 و آمد و شد اوقات حق است و حق همیشه ثابت و باقی پس گویا آنچه ماسوی است در هر آینه بر زبان حال
 میگوید که من فانیم و هیچ نیستیم آنچه که ثابت و باقی است حقست و این قسم ذکر در جمیع موجودات
 موجود است و هیچ ذره ازین معنی خالی نیست و قسم اول خاص است یا این تکلیف بلکه در هر فرد
 آنها هم نیست مگر تا یار کرانخواهد و میلش به که باشد از اینجا دانستی است که عادت پروردگار عالم
 چنین جاری شده که حصول مقصود شود و این معنی است که ماسوی حق فانی و منفی است حق ثابت
 و باقی است و موقوف است بر ذکر نفی و اثبات اختیاری و آنچه خلاصه اضطرابی است گویا علم
 بآن شمره و نتیجه اختیار است که با آنها حق از مبطل جدا میشود و چون مراتب استعداد غیر منتهاست
 هر کس بحسب استعداد خود ظهوری قبول میکند و مراتبی می یابد اللهم وقفنا علی اسرار من کل الوجوه
 اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ رُوحِ پانزدهم
 و در بیان حقیقت استحصال امور معنوی ای برادر باید دانست که در حصول او امر
 معنوی کار بسیار خواندن و نوشتن نیست نه کار صوم و صلوات است کار نیست که از ماسوی الله
 انقطاع و بی تعلقی حاصل شود و از انقطاع و بی تعلقی نیز تعلق نماید و الا هنوز کار خام است زیرا که
 انقطاع و بی تعلقی نیز از ماسوی الله است کسیکه دعوی انقطاع و بی تعلقی کند و حال آنکه در بنده آن
 باشد او را میتوان گفت مدتی بگذرد می جلوه گر نشدی یعنی تو که دعوی انقطاع و بی تعلقی میکنی
 چرا در بنده آن پانده مانی و نیز دعوی تو دلالت میکند بر تعلق تو بی تعلقی را بدعوی چه کار اللهم
 حفظنا من جمیع خیالات فاسدة اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا
 عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ رُوحِ شانزدهم و در بیان حقیقت نفی کردن مَشْهُو و مَشْهُو را

ای برادر باید دانست که در اینجا مثل مشهور است که یک فی نه از آسانی مغیث خنین خواهد بود که یک وجودیست یعنی هستی و پندار تو و نفی کردن و از سران در گذشتن بسیار مشکل است چون بسیار یک وجود را نفی کردی و از سر هستی و پندار در گذشتی گویا آسانی در آسانی است و پست تا سبیل و عقل مبنی بر معرفت نه هستی بلکه نکتته است مگویم خود را چنین درستی به اشتباه آن لا اله الا الله و محمد لا شریک له و الله اعلم و رسول الله و روش هفتم و هشتم در بیان حقیقت رسیدن تا شریک مبدی ای برادر باید دانست حرفی از دل نیز بدیدل می آید یعنی حرف ها صافیدل در دل مردم جا می کند و اثری می بخشد لیکن شخصی که از قبیل تهم الد علی قلوبهم الی اخراتیه که می باشد آن دیگر مضمون دارد و نموده باشد اشتباه آن لا اله الا الله و محمد لا شریک له و الله اعلم و رسول الله و روش نهم و دهم در بیان حقیقت تقوی ای برادر باید دانست که تقوی چهار حرف دارد پس تا از ترک است وقایف از قدرت و او از اولاد از الله یعنی تقوی چهار است از ترک جوی با وجود قدرت بر آن چیزی باید که آن ترک محض حجتا الله باشد نه برای غرض دیگر و اگر حرف یا اعتبار کرده شود بر این تقدیر یا اشارت بسوی سیر یعنی آخر و سر انجام تقوی میرسد و آسانی چنانچه قول ترک فافرح باین مطلق است زیرا که محبت یک روزه بیش نیست و فرحت و راحت ابدی و جاویدانی است آینه بعلم علم ایهات یک دور و زده چه که دنیا ساختن به هر که ترکش داد اندر راحتست به معنی ترک راحت اندر گوش کن به بعد از آن جام بقار انوش کن به و تواند بود که او و اشارت باشد بسوی وجدان و الف کنایت بطرف اولی پس برین تقدیر هم در چهار حرف اشارت است باین معنی ترک چیزی مع قدرت اینی اشارت است بیافتن اولی از آن چیزی که هر که تقوی گزید یعنی ترک کرد چیزی را یافت اولی و بهتر از آن چیزی که پس هر که دنیا ترک کرد یافت عقیقی و هر که از سر و گردنشت و دست برداشت سولی یا اشتباه آن لا اله الا الله و محمد لا شریک له و الله اعلم و رسول الله و روش نهم و دهم در بیان حقیقت تقوی ای برادر باید دانست که تقوی را الله در هر سستی اول علم تقدیر

یعنی دانستن دوم عین الیقین یعنی دیدن سوم حق الیقین یعنی رسیدن و این همه ثابت است
 فی العشق پس صورت عشق مرکب است بسبب حروف و هر حرفی را اشارت است بهیوی مرتبه و از
 مراتب ثلثه که در معنی عشق است یعنی عین اشارت است به علم و شین بشبه و وقاف بقرب بیست
 قرب فی بالا و بیستی رفتن است به قرب حق از قید هستی رسیدن است به اشهد ان لا اله الا الله
 و هذه الاشارة که و اشهد ان محمدا عبده و رسوله که روشش بستم در بیان حقیقت
 معنی شعر مدلیه ای برادر باید دانست و همونش دارو معنی این شعر بگویش آری که در حقیقت رفته
 پراز اسرار یعنی بیست ز دریای شهادت چون ننگ لابرارد و بهو به تیمم فرض گردد و نوح را
 در عین طوفان نش به تواند بود که مراد از دریای شهادت عالم شهادت است و چنان کثرت که در
 هر آنی و در هر زمانی امواج غیر منتهایش برابر باب بصیرت پوشیده و پنهان نیست و مراد از ننگ
 لا اله الا الله که در بحر کلمه واقع است و وجه تشبیه بین الشبهه و شبهه نیز خفی نیست و مراد از بهو سه وحدت
 و بهویت است و مراد از تیمم قصد فرج و رجوع نیابت که معنی تیمم قصد خاک است و خاک فرع و ثانی است
 در بعض مواقع و مراد از نوح سالک عارف عالی همت که جامع باشد میان ظاهر و باطن و فرع و اصل
 و صورت و معنی مراد از طوفان کمال کتمان اطوار کثرت بهو در نهایت ظهور اسرار و وحدت
 پس حاصل معنی آنکه چون طالب صادق از فضل ایندی حقیقی از بهو از خویش برآمده بهر قدم در راه
 صاف و پاک میگردد و منفی ماسومی الدوا اثبات حق می پردازد و نفی و اثبات که طریقه دارد خاص
 و خصوصیت با اهل اخلاص مشغول میشود هر چه در بصیر و بصیرتش می آید از انچه ننگ است
 منفی و معدوم بنماید تا رفته رفته چشمه سر وحدت از تنور پر نور او جویندن میگردد و در بهر فرساعت
 بساعت جوش خروش چشمه زیاده میشود تا تمام عالم کثرت و همگی موجودات مشغول به راف و گرفته
 غرق و جمع میسازد و غنیاید بگردش پس درین خیال که بغیر طوفان است چون فرق میان
 اصل و فرع و تمیز بین المثلین بسیار مشکل و متعذر عارف کامل میگردد که مقتضای کمال و مودار
 حکم است عارف صاحب حال نیست که درین طور عالی مقام سر رشته حفظ مرتبه را از دست

و با وجود استغراق در اصل رجوع بفرع که مرتبه امکانیت بر غیر و تهم که کثرتی قصد خاک است بحالت
از آن مرتبه است نماید و بالتزاج در باب الارباب را منظور نظر داشته و ادبست که مقتضی مقام عبودیت
و لازم شان خاک و خاکی و خاکسارست و ادب از انما باز ناپیدا یافتنی انما بهیه بود المرحوم الی هدایت و التذکره
بالصواب و الیه المرح و التائب علیه السلام خاکساری ضروری عاجز به آخرش خاک ہی بین ملنا
اشهد ان لا اله الا الله و انه لا شریک له و ان محمد عبده و رسول الله و ان ربی رب العالمین
و ربهم حقیت تجلیات و است ای برادر باید دانست که ذات مصدر صفات است و صفا
مصدر افعال و اقوال و آثار و منشأ این آثار با کس گاه تجلی ذاتی وارد میشود گاه تجلی صفاتی گاه تجلی
افعالی گاه تجلی آثاری علامت ورود تجلی ذاتی نیست که سالک ذات و صفات و افعال و آثار را
کم نمید و ذات واحد و علامت ورود تجلی صفاتی آنکه صفات خود و صفات غیر خود را کم نمید و صفات
ذات واحد مثلاً انسانی و شنوائی و گویائی قائم میدانند ذات واحد و اگر لطفی یا قهری یا حیانا و جمین
ظهور کند و اندک حصول این صفت همان ذات واحد است و آن محل را مرات و مظهر نمید علی بن ابی القیاس
سائر الصفات است و علامت ورود تجلی افعالی آنکه افعال خود و غیر خود را کم نمید و افعال ذات
و احد پس اگر فعلی از کس توفیق آید و اندک این فعل قائم است همان ذات واحد و فاعل این فعل
نیست مگر او و نتیجه این سرود تجلی نیست که صاحب تجلی گویائی و شنوائی و بینائی بحق میشود و بیج و
ضم خلق نسبت بوسه بکسان میگردد و ما را آیت شیه الا و آیت الله فیه درین مقام سرزده باشد
علامت ورود تجلی آثاری نیست آثار که عبارت از مصنوعات است و اندک ناشی است از افعال
و اقوال ناشی است از صفات و صفات قائم است بذات و نتیجه تجلی نیست که در هر مصنوعی پس
می برود و صانع تواند بود که ما را آیت شیه الا و آیت الله فیه درین مقام گفته شد و در همه تجلیات
ذکر کرده بلکه سالک دید و دانست خود را نیز کم نکند مقتضای توحید علم است که بر حق دارد از توحید
حالی اما مقتضای توحید حالی نیست که دید و دانست را هم نبیند و ندیدن را نیز نبیند و نیست
نمود و کم شود و حال نیست و پس به کم شدن کم کن کمال ان نیست و پس به اشهد ان لا اله الا الله

و حده لا شریک له و انشد ان محمد اکبره و رسوله که روشن است و درم و بیست و چهارم
حقیقت تفریق صفات و اسمای آن ای برادر باید دانست که فرق میان صفات و
 اسمای آن تواند بود که صفات را معنی نیست که قائم ذات چنانچه رحم و کرم و لطیف و غیره و اسم تفریق است
 که اطلاق کرده میشود بذات پس باید دید که آن لفظ اگر چه است که در نفس آن هیچ منفی مفهوم نمی شود
 بلکه جامع است جمیع صفات را پس آنرا اسم ذات گویند چنانچه اگر چه منفی است که در نفس آن صفت مفهوم
 میشود و آن را اسم صفات می نامند چنانچه رحمان و رحیم و لطیف و کرم غیره و گاهی بر اسمای صفاتی
 اسمای مطلق هم اطلاق میکنند کما قال قل اودعوا الذر و عوا الرحمن و اسماء الحسنی است باید این معنی است
 و باید دانست که وقتی صفت متقابل اسم ذات واقع میشود و مراد از صفت اسم صفت میباشد و وقتی
 متقابل اسم صفت واقع شود و مراد از صفت محض صفت میباشد که چهار تست از معنی پس هر گاه
 گفته شود و الله اسم ذات است باقی صفات مراد از صفات اسمای صفاتی است مثل رحمن و رحیم
 و غیره و هر گاه بگوید گفته میشود و رحیم و الله اسمای الهی و الهی است و صفات آن اسمی
 که در نفس این اسماء مفهوم میشود و الله علم بالصواب انشد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له
 و انشد ان محمد اکبره و رسوله که روشن است و درم و بیست و پنجم
 ای برادر باید دانست که هر شخص نظم صفات حق است عموماً و خصوصاً یعنی عموماً یا بعضی تواند
 که جمیع صفات حق و رومی بطوریکه گاهی بسط و گاهی قبض گاهی لطف و گاهی قهر گاهی
 و گاهی ستر و قس علی نداه و صبا باین وجه که با هر شخص صفتی خاص است خصوصیت دارد
 به بعضی بسط و به بعضی قبض و به بعضی لطف و به بعضی قهر و به بعضی کشف و به بعضی ستر علی بن ابی طالب
 بر کمال صفت لطف خصوصیت دارد اکثر اوقات لطف از وی بطور عینی آید پس این قسم
 شخص را نمیتوان گفت که رب و می هم لطیف است همچنین هر که رب و می اسم کاشف باشد
 مقتضای آن از وی بطور عینی آید و هر که رب و می اسم شارب باشد ستر شعار وی بیست و ششم
 علی بن ابی طالب پس بعضی اهل الدرا که اسم کاشف رب و می میباشد اکثر اوقات کشف اسماء

از انما بوجه می آید و بعض اهل الدرا که اسم شارب وی میباشد اکثر اوقات بستر شماری از انما میکرد و نیز می باید دانست که هر کرب وی اسم کاشف باشد لازم نیست که نسبت وی به جمیع خزیات باشد بلکه جائز است که نسبت اکثر خزیات رب وی اسم کاشف باشد و نسبت به بعض خزیات رب وی اسم ستر باشد پس آن خزیاتی که تعلق با اسم کاشف دارد البته کشف میشود و آن خزیاتی که ارتباط با اسم ستر دارد البته ستر میماند و همچنین بالعکس فلان در بعض اهل سلوک کشف بعضی خزیات بطهور می آید و خزیات دیگر با وجود علم بانها مستور میماند و از بعض اهل الدر دیگران خزیات مستوره کشف میشود و دو خزیات کشف و مستور میماند و قس علی هذا و نیز باید دانست که نسبت ربوبیت شخصی غلبه است یعنی هر اسمی که هر شخص غالب باشد میگوید آن اسم رب الشخص و اگر جایی با وجود مخلوقات طلاق کند آن از روی مجاز خواهد بود و قائل قدیر فانه دقیق استند آن لا اله الا الله و حده لا شریک له و استند آن محمد اعظمه و رسوله روشن بست چهارم در بیان حقیقت محفل ای برادر باید دانست از معنی همین شعر بیت یکی از عقل می لافد در طاعات میباید تا پاکین و او بر بار این پیش داور اندازم به حاصل این معنی چنین باید میدید که مردم چون او کثرت دارند و کثرت متعبد اند یکی را عقل عقیده شد و یکی را طریقه طاعات طوق گلویش گشته یکی سجالی گرفتار است و یکی کیفیت زنیاری میجوید که در ملک مالک ملک دست تصرف زند و یکی میل دارد که هر کس باوایل و از دیگری سخرت باشد پس گوید دوست مشفق بدوست خود خطاب کرده میگوید که بیا ای دوست این اطوار گوناگون را که مردم دارند بگذاریم و از زوی و خواستههای نفس گذشته تصرفات را به صاحب تصرف سپاریم * بیت جهان دارد اند جهان داشتن به یکی را بریدن در کار و از کثرت رنگ و بو گذشته او بوجدت و بی رنگی آریم * بیت هر کس و کاری در گنجه جوید که هر دل و یاری و گرجا و سودا تو به استند آن لا اله الا الله و حده لا شریک له و استند آن محمد اعظمه و رسوله روشن بست پنجم در بیان حقیقت اصطلاح صوفیان کرام نسبت دو عید ای برادر باید دانست بیت صوفیان در روی دو عید کنند



عقل و توان گس قدید بکنند پس درین مرحله بزرگان دین چنان قدم زن بوده اند که مراد از دو حد یکی نفی خود است و دیگر اثبات حق جل و علی و بعضی بسبب عینیت قابل اندیشی از فوقی یا و حتی مراد میگردد و یا و حتی تبارک و تعالی و شکر مطلق او بر فوق و بی بخاطر میرسد پس برین تقدیر تواند بود که مراد از سه حد سه حفظ مرتبه باشد یکی حفظ مرتبه بشریت یعنی گاهی و دم را نمیکند از آنکه در ادای مخالفت بشر صرف شود و رایگان رود و دوم حفظ مرتبه طریقت یعنی نمیکند از آنکه آن دم غفلت گذرد و بلکه هرگز بهشمار میباشند تا از سر حضور گاهی آید و در سوم حفظ مرتبه حقیقت یعنی دل چنان درو و گاهی بخود مضایف نشاخته بجناب اقدس منسوب میماند که حاضر خود نیست بلکه دوست و گاهی بخود نیست الا دوست آینده بعل قدیم دوست استند آن لا اله الا الله و قد لا شریک له و استند آن محمد اعظمه و روشن نیست و کشم در بیان حقیقت اشارات این شعر حسب اصطلاح اهل معنی بیت عفا شکار کس نشود و دام باز چین بدکین جا همیشه باد بستانست و دام را ای برادر باید دانست همین تواند بود که از عفا کنه ذات باری تعالی غراسمه من حیثیت بی بی باشد و مراد از شکار ادراک دارد و مراد از دام فکر و مراد از با و صفات و تجلیات دوست از حیثیت نشانی احاطه پس برین تقدیر حاصل معنی انیست که کنه ذات من حیث بی بی در ادراک بچاکس آید فکر در آن نشاید که بی سود است پس فکر که سبب در صفات تجلیات و بی کن که هر چه هست بفکر بدرک عقل میشود و همین صفات و تجلیات است نه کنه ذات و این حال که عدم ادراک کنه ذات و ادراک صفات و تجلیات باشد او در اینجا هست احاطه کن نیست بلکه بوده است و همه راه است چنانچه لا تفکر وافی ذات به بل تفکر وافی صفات به مؤید این معنی است و نیز میتوان شد که مراد از با و انفاس باشد پس درین مقام معنی آن چنان بفهم میرسد که فکر ادراک در کنه ذات او متعذر که دور از ادراک بدرک بلکه فکر در انفاس بکن که غفلت نگذرد و همیشه هوش در دم دارد که هر چه در فکر درمی آید همین یاس انفاس است و هوش در دم و الله اعلم بالصواب استند آن لا اله الا الله و قد لا شریک له و استند آن محمد اعظمه و روشن نیست

روشنی است به معنی روشنایی و بیان حقیقت اصطلاح و معنی این بیت اول بیان
چنگ و فی آرد بدل پیام وی به دیگر یک پیانه می باشد که دل داری کند به ای برادر باید دانست
که در بعضی سالک غلبه محبت بنیاید پس مرشد مطالب را اول درود و بعضی لطائف دیگر خواندن و دعا
میفرمایند اول مرید در حبس می آید و گویا همیشه و بعد از آن تلقین ذکر میفرمایند تا سکر و مستی
که سرحد وادی فناست روید پس آواز بود که مراد از چنگ و فی درود و لطائف دیگر باشد و مراد
از بنیام گویای دل مرید و روی راجع باشد بسوی محبوب حقیقی و مراد از پیانه می تلقین ذکر باشد
پس طالب صداقت را باید که باین عادت بهر منتهی شود و آرزو میکند و بطریق آرزو این بیت
میخواند که کاش چه حضرت مرشد غایت بنیاید بر روی و دل آدمی بکند و مراد باین نیست علمی و درود
کبری مشرف گرداند و بیست و نه فرق تا بقدم هر کجا که می نگریم بهر کشته دامن دل میخند که جایجا
یعنی در تمام عالم هیچ تجلی نیست که دامن دل نگیرد و هیچ جاد دل نبند بلکه همه را بنده و از همه بگذرد
تا داد محبت ذاتی و عشق حقیقی داده باشد **اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله**
باید دانست که اگر یک خطاب ظاهر بآن حضرت صلی الله علیه و سلم آمده مگر باطنی است و مراد
صورت تعلیم دارد پس خلاصه معنی آن چنین باید رسید که آدمی بسنی که حقیقی دارد در بهشتی مجازی هرگاه
حقیقت خود را فراموش کند و مجاز خود را حقیقت نپدارد باید که یاد حق و پروردگار مطلق خود نماید تا آنچه
که فراموش کرده است بیاورد داشت در آید و جبل او تبدیل معلوم گردد و چندان مواظبت نماید که فراموشی
راه نیابد و از علم یقین یقین رسیده بحق یقین پیوندد **اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله**
باید دانست که انبیا بهر مجموعه الی البدایه حاصل معنی آن چنین تواند بود که آدمی اول مدغم در حقیقت
و آخرت مدغم نیست ظاهر و در بیان این دو عدم حق جل و علا ویرا وجودی عطا کرده و ازین نیست نیست
نسبیه کمال وی در آن است که با وجود این وجود آدمی هستی مجازی را عاریتی با یقین و ایمان که در بهشت مدغم

و وجود الهی دارم فی الحقیقت چیزیست باوجود حقیقی و هستی فی نفس الامر می هست اگر حق را
جل سبحانه لمن ملک الیوم مد الواحد القهار حقیقت حال وی گرد آشتند ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له واشتد ان محمدا عبده ورسوله دروشش سی ام در بیان حقیقت
ای برادر باید دانست که وقتی کسی کس را می بیند از دو حال غائی است از خود بهتر می یابد یا کمتر اگر
بهتر می یابد باید که حسد را باطن خود را فند کند بدترین صفات ضمیمه حسد است بلکه کسی کند که خود را بان خیر
رساند و بهتر شود و اگر کمتر بیاید باید که تفاخر نکند و کفران نعمت نیز نکند که تفاخر شعرا اهل ست و کفران
سوجب عذاب و جبران بلکه شکرامی الهی بجا آورد و خود را از میان بردارد و همه رافضل و احسان
حق تبارک و تعالی شمارد و کمالات هر چه داری ز بخشش حق دان و نولیش بشی تو کافر مطلق دان
و جوان مردانست که خود را بهر تیره رساند که بی تصنع و بی تکلف هیچ کس را هیچ چیز از خود کمتر نداند بلکه
همه را بیشتر داند و هر چند خود را جوید نباید ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم
مصراع این کار دولت است کنون تا کرار سید اشتد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
واشتد ان محمدا عبده ورسوله دروشش سی ام در بیان حقیقت خطرات
ای برادر باید دانست که دل بمنزله فلک است و خطرات نیک بمنزله ستاره و خطرات بد تاریکیا
و عشق بمنزله آفتاب چنانچه فلک همواره در گردش است و آفتاب طلوع کرده است طلوع مغرب
ستاره ها و ظهور خفایا تاریکیها ساغنا فساغنا بلکه آنافانا بوجودی آید و معدوم میشود و هرگاه یکبار آفتاب
عالتاب بطلوع رسید نه ظهور ستاره همانند تاریکی و زعفرانی آید همچنین است حال دل تا عاشق
نذار همیشه در وسواس خطرات نیک و بد راه میدیاد هرگاه عشق پیدا شود و پیوسته برخواست
و وسوسه آن بسج باقی ماند اشتد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشتد ان محمدا
عبده ورسوله دروشش سی ام دوم در بیان حقیقت تاثیر خدایا
ای برادر باید دانست که اکثر مردم از شنیدن کلام ربانی چندان متحذب و متأثر نمی شوند
اشعار و نظم و مثل آن بسیار متحذب و متأثر میشوند سروران سخن خواهد بود که جذبات

و تاثیر از تشریف بخت و جنسیت چون کلام ربانی در غایت لطافت و کمال تنزه و تقدس است پس کسانی
 را که در لطافت و تنزه و تقدس مناسبت بدان باشند آنها به کلام الهی تجذب و متاثر میشوند چنانکه اوقات بابرکات
 انبیا علیه السلام و اولیا علیه السلام رحمة الله تعالی و کسانی که بدان مرتبه لطافت تنزه و تقدس نرسیده اند آنها
 به چیزهای ناسبت دارند از آن تجذب و متاثر میگردند و الا خلافت شرع نباشد و این لطافت مراتب
 دارد و مناسبت هم مراتب دارد تاثیر و تاثر بقدر مناسبت پیش و انجذاب و تاثیر از آن چیز پیش است
 پس در جهان هر چیز چیزی جذب کرد و به گرم گری را کشیده سرد سرد را کشیده آنرا کشیده
 و قوله لا شریک له و انشد ان محمد اعجبه و رسوله روشن سی و سوم در بیان
 حقیقت مشاهده ای برادر باید دانست که بعضی سالکان صاحب کمال گفتند هرگاه کسی سالک
 مقام مکیاشقه را طی کرده به مرتبه مشاهده متجلی میشود و بصیرت او با بصیرت متجلی میشود یعنی هر چه بصیرت او بیاید
 همچنان در می یابد بصیرت پیش از آن و بصیرت با بصیرت همچنان تواند بود که شخصی نور بصیرت داشته و در تنهای می
 طالب آن نور بود و بعد از آن او را حاصل شد پس بسبب آن نور چیزی نامی بنید و آن نور خود نیز در می یابد
 به نحوی که گویا آنرا بصیرتی بنید و آن نور را اتحاد بصیرت باین سخن خواهد شد که آن شخص بنیا نور بصیرت خود را
 به بصیرت همچنان در می یابد که بصیرت ملکه توان گفت که بصیرت بر بصیرت غالب شده است زیرا که در ویدن
 به هر گاه شک و شبهه می باشد و در اینجا آنچه بصیرت دریافته است هیچ شک و شبهه ندارد پس اگر
 از دراک این نور غافل نباشد همواره در جلالت و قلند خواهد بود و جلالت و عدم تلذذ نیست مگر از را غفلت
 به حضور و الله اعلم بالصواب انشد ان لا اله الا الله و قوله لا شریک له و انشد ان محمد اعجبه و رسوله
 روشن سی و چهارم در بیان حقیقت سعادت ای برادر باید دانست که علامت سعادت
 بنده آنکه در حساست خود را مجبور داند و در سیات خمار و کمال سعادت نیست که در حلقه حال خود را مجبور داند
 لیکن شنبه از وی بوقوع نیاید و اگر اجبانا آید نیاید و اکمل آنکه آنچه شاید از وی آید و بالاایش خودی
 خود نیاید انشد ان لا اله الا الله و قوله لا شریک له و انشد ان محمد اعجبه و رسوله
 روشن سی و پنجم در بیان حقیقت فیضان الهی ای برادر باید دانست که فیضان

الهی که موجب کشف حقائق است از مبدأ فیاض وقتی از اوقات منقطع نیست و مانع در یافتن مگر حجابی که
 در میان آن نور و میان دل است تا اگر آن حجاب مرتفع گردد آن نور البته بدل میسرند و حقائق کشف
 گردد چنانچه آئینه که محارری و مقابل خبری واقع است تا حجاب است میان خبر و میان آئینه عکس آن خبر
 در آئینه بر تو نمی اندازد و قیاس که حجاب مرتفع شد اثر بر تو عکس ظهور می در آید زیرا که مانع ظهور از میان
 برخاسته و الا محارری پیش ازین هم محارری بود و مانع بر تو انعکاس محاررست در آئینه هر چند خبری
 تواند بود با آنکه آئینه زنگنه باشد یا آنکه صاف باشد و پاره دیگر واقع شده باشد میان آن خبر و میان آئینه یا آنکه
 صاف هم باشد و پاره دیگر حاصل نباشد لیکن روی آئینه محارری آن خبر نباشد یا روی آن محاررست
 آن آئینه نباشد یا مجموع جمع نباشد یا سه گان سه گان نباشد یا دو گان دو گان نباشد و نفس علی هذا
 حجب القلوب الموانع فیضانی لیکن در قلب بعضی حجاب های موانع یافته میشود و بعضی یافته
 نمیشود الباقی بطلان الهمی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انشد ان محمد عبده و رسول الله
 روشن سی و ششم در بیان حقیقت ذکر ای برادر باید دانست که ذکر دو قسم است ظاهری
 و باطنی پس ظاهری بنا نیست و باطنی چند نوع دارد اول آنکه ذکر قلب است و آن اولی است که از پاره
 لحم صغیری بر می آید و بنابر علامه و لدنی می بخشد و دم و فکر روح است و این را آواز لازم نیست لکن
 این نسبت بنکر قلبی زائد است و این لطیفه آگاهی است که ذکر را از ذکر صد و پاره است و علامه متش آنکه
 غفلت کم روید و سوخته ذکر سر است و این لطیفه از ذکر روح است و این هوش است که ذکر را اکثر
 اوست است ر بوده دارد و علامه متش آنکه با اکثر اعضایی مطهر است می کند یعنی اکثر
 اوقات جوارح و اعضا موافق دل میباشد و اینجی یکی حرکت مخالف بوجود نمی آید چهارم ذکر خفی است
 و این لطیفه از ذکر سر است یعنی آگاهی است که در تمام اعضا و جوارح ذکر نیست کرده است و در اکثر
 ر بوده علامه متش آنکه اعضای جوارح همیشه موافق دل میباشد لیکن ذکر نیست شعور و آگاهی را بخود نسبت
 میدارد اگر چه همه وقت نباشد و ذکر خفی است لطافت این بیشتر از خفی است و درین مرتبه شعور
 آگاهی بنابر منسوب است و کمال ذکر نیست که این مرتبه وی با مرتبه ذکر قلبی بلکه با مرتبه ذکر لسانی جمیع باشد

والله اعلم بالصواب استشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واستشهد ان محمدا عبده ورسوله وروى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
 حقیقت اطمینان اسی برادر باید دانست که فرموده بحضرت ابراهیم علی نبینا و
 علیه السلام است **رب ارنی کیف تجزئ التوتی الی آخره** پس از قیام مندرج میشود که در میان
 اطمینان و اطمینان قلب تفاوتی باشد مرتبه اطمینان فوق مرتبه ایمان باشد و این معنی در حق انبیا
 علیه السلام نظر بر کلام بعضی اهل البدل و کشف الخطایا از دست یقینا کرده مشکل کرده می نماید
 جواب چنین خواهد بود که میان جان و اطمینان تفاوتی نیست مگر از راه حسن پیگیری حضرت ابراهیم علی نبینا
 علیه الصلوات و التسلیم اطمینان قلب باین معنی نوشته اند که خداوند در ایمان و یقین احیاء موتی مراست
 نیست لیکن اگر کسی از من پرسد که تو اجماع موتی بخشم سر دیدی نهیتو انتم گفت که چشمم سر ندیده ام بعد از آنکه
 به چشمم توانم گفت که دیده ام ولیکن در یقین رب هیچ تفاوت نمیشود مثلاً شخصی از ابتدای عمر و رخا نه
 تار یک نشسته باشد و خود را هرگز بخشم سر ندیده یقین که بوجو و خود یقین دارد و کامل بعد از آن که وجود خود
 در روشنی چشمم سر ندیده در یقین او هیچ تفاوتی نمی شود ولیکن پیش از آنکه چشمم سر ندیده اگر کسی از وی
 پرسید که تو وجود خود را دیدی نمیتوانست گفت که دیده ام بعد از دیدن تواند گفت که دیده ام پس
 لفظ اطمینان که در آیه مذکور است اشارت ازین معنی تواند بود والله اعلم بالصواب استشهد ان لا اله الا الله
 وحده لا شريك له واستشهد ان محمدا عبده ورسوله وروى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
حقیقت اطمینان اطمینان و اطمینان قلب تفاوتی ندارد و این را باید دانست که در خلقت دو چشم اشاره تواند بود
 باین معنی که بنده را باید که یک چشم طرف رجاء داشته باشد و چشم ثانی جانب خوف که راه راست
 بسوی ایمان میان دو دیده است و در گوش چنین بوده باشد که بیک گوش صفت لطف شنیده
 و در گوش صفت قهر و تنبی که بفار صفت اوست و یگانگی زبان اشارتی داشته باشد که صفت
 و در زبان نذاری ندارد که آن شیوه منافقان است و یکتایی دل را نیز باین معنی ربطی باشد که دو دل
 بدون مجری اصلی نیست و نیز از وحدت دل زبان اشارتی چنین بوده باشد که دل و زبان مرد
 یکی باشد و از دست و پای لائق فهمیدن است که انجام کار و دست بدست است معنی از دستی به پای

باید که
 در این
 مذهب

و بدستی دیگر بستان مال را و جان را جان که فانی شود باقی باشد و از دو پای اختیار می باید داشت
که راه درگاهش پیش از دو قدم نیست یکی را براه مطلب دنیوی بگذارد و دیگری را بشاخص
مقاصد دنیوی دراز که از آن و ازین رستنی است و بخت پیوستنی است و در ضمن هر کدام هزار غنا
مشکل با نثار و وحدت و کثرت است یعنی وحدت در کثرت و کثرت در وحدت نیز مندرج است
و نموده از آن در معرض بیان می آید تا که چشم در صورت خضم است و منی صورتش کثرت و مغفیش
وحدت و این ایما نیست بر این معنی که طایفه مراتب کثرت مرعی و باطن امرعی نامرعی و گویا
مرعی و علی بنده القیاس آشنند **اِنَّ لِلّٰهِ الْاِلَهَیَّةَ وَحْدَهُ لَا شَرِکَ لَهُ وَاسْمُهُ اَنْ مُحَمَّدٌ اَخْبَدَهُ وَرَسُولُهُ**
رُوحٌ شَیْ و نموده در بیان حقیقت القیاس الخلاق ای برادر باید دانست
که گویند بعض مشایخ رحمهم الله تعالی قصد القیاس الخلاق پس تواند بود که مراد از خلق خلاق دارد
که برای معرفت حق آفریده است پس شامل خواهد بود در مسلم را و کافر را بلکه جمله جن و انس را و انفس
چنانکه با حقیقت الرحمن و انس الایمبون و یحیر فون مایق بر است جمیع نفس است و مراد از نفس
نفس متفسیکه داخل الخلاق باشد و در الحاصل معنی همین باید فهمید که نفس متفسیکه نابریافت
آفریده شده طریق است بسوی حق که وصول در آن ممکن نیست و نه بوقوع می آید مگر بوجدان شرائط
یعنی امر بالمعروف و نهی عنکر و نفس جامع است جمیع موانع را و ترک نفس نیز جامع است جمیع
شرایط را پس در هر نفسی که نفس موجود است وصول معتبر نیست زیرا که اگرچه تنفس در طریق نیست
اما نفسی که رفیق بدو مانع وصول است همراه است چنانکه در نفسک و قیال مویدا نهی است هرگاه
بالکل متروک شد سالک بمرتبه فنا و بمقام بقایه القیاس یعنی من حرف نفس ای ترک نفس فقد
عرفت ربّه شاید او است رسیدنش به نفس او طریق نیست که وصول در آن موجود است چنانکه
پیوسته سیر زاهد هر می یک روز راه به سیر عارف هر می تا تحت شاه به شاه این معنی است
و خلاق را عام گرفته که شامل باشد مثلاً هر مسلم و کافر را زیرا که کافر نیز در طریق است و لیکن طریقی غیر اصل
که او نفس را ترک دهد ازل بشرف اسلام مشرف خواهد شد بعد از آن بشرف اسلام بدان طرق

مشرف شد پس اگر با کل نفس را ترک کرده است به نفس او طریق خواب بود موصل و داخل خاص خواص
 مسلمان است و اگر نفس را با کل ترک کرده است بلکه از فکر که مشتمل است و صفات ضمیمه دارد پس
 داخل خواص مسلمان است یا عامه مسلمان و درین مرتبه نیز در طریق او است مگر گاه در موصل و گاه در غیر موصل
 لیکن فرق میان مسلم و کافر نیست که مسلم چون مشرف بشود اسلام است اصل و منبع نفس که کافر و شرک
 باشد بریده است و شاخ و برگ نفس که صفات ضمیمه است از آن نیز برود و نجات یابد اگر درین جهان برید و بگوید
 معرفت رسید و داخل خاص خواص مسلمان شد و نجات یافت و اگر درین جهان تو نیست برید پس چون مشرف
 اسلام مشرف نشد اشیاء کلی است که در آن جهان آخر نجات خواهد یافت که موجود است و کافر چون
 یخ و قیاد نفس که کافر و شرک باشد با خود دارد و درین جهان در فراق است و بعد از آن جهان در دوزخ
 الحاصل آنکه همه در طریق اند لیکن مسلم خاص در طریق موصل و مسلم خاص گاه در طریق موصل و گاه
 در طریق غیر موصل که بسیار نزدیک است در اتصال و معنی اتصال واصل و مسلم عام غیر موصل لیکن موصل
 است بالقوه القریبه و کافر در طریق غیر موصل بالقوه البعیده و قرب و بعد امر است اضافی فاعل و تدبر دنیا
 بیان احوال الالبس نفس علی هذا نیز بیان احوال الحق اگر کسی را شبهه شود که از ظاهر قول میان طرق
 و انفاس متماز معلوم میشود و ازین توجه معلوم میشود که طرق و انفاس است دفع آن شبهه بدین طریق
 باید که نفس را بطریق گفتن از روی مجاریست که فی الحقیقت طرقی متعدد است از زبان که نفس
 در آن مقدار میگردد پس مفایرت میان طرق و انفاس متحق شد آنکه لا اله الا الله و حده لا شریک
 له و لا شفعه ان محمد عبده و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله
 امی برادر باید دانست که آدمی هرگاه که ابتدای قدم بر راه سالک طریقت می نهد ناچار او را
 پیش و حصول بقصد اعلی حالات و مقامات و منازل و مراتب پیش می آید و هر که ام از آنها
 هم مقصود است و هم غیر مقصود هم در کار است و هم بکار و هم کشتاوست و هم حجاب و صدق طلب
 آنست که همه را بنده و از همه بگذرد و نه هیچ یکی از آن دل نباشد و مقصود اعلی رسد و این تمثیلی است
 در خارج مثلا شخصی گندم کاشت و مقصود اصلی قوت را فرض کرد و بعد از کاشتن خوشه های گندم که

مرتبه ایست از مراتب سر نیزند که مقصود است و هم غیر مقصود بعد از آن در ویدن بالضرورت موجود
می آید که هم در کار است و هم یکبار پس از آن دانند از گاه بر آوردن می باید که هم نشاء و هم حجاب
بعد از آن آتش کردن و خمیر ساختن و آب آتش بر سر ساندن و نان پختن تا آخر و تا حصول
مقصد اعلی که فوت تر گذشت است یکی مراتب مذکور را طریقی باید بود و هیچ که ام آن دل بند نباشد پس
گذرد چنانکه با این نسبت بخورد و سر و گردن بپوشد بخت فوت نکند و همچنین سالک در محنت و مشقت
بزیونگی شاید در لوبه ریاضت و مجاهدت خود را نگذارد و در دل وی محمل معرفت که مقصود اصلی است جلوه گر
نمیشود و او آنچه میگوید که هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلماتی در سالک طریقت که پیش راه است تا از همه
نگذرد به مقصود اصلی نمیرسد تواند بود که باین معنی مذکور شده باشد زیرا که چون از همه می بایستی گذشت
هم حجاب راه بر خیزد و قضا العبد للجمیع المؤمنین بحسن التوفیق و اللادب و زیاده یو باقیو ما آتشید آن
لا اله الا الله و محمد الا نبرک که و آتشید آن محمد اعظم الله شأنه و در روشش حمل و یکم در بیان
حقیقت دل موسی ای برادر باید دانست که المؤمن مراتب المؤمنین است تواند بود که مراد از موسی
اول مرشد کامل باشد و از موسی ثانی طالب صادق و تشبیه باین معنی باشد که چنانکه شخص
و فیکه آئینه بدست گرفته خود را مقابل ساخت حسن و قبح خود معلوم میکند و در قبح آن میگوید و اگر خلقی است
لا اقل نخل و فصل میگردد و حسن معنوی هم میرساند همچنین طالب صادق و فیکه در صحبت مرشد کامل
اقتدا به کلی افعال و اقوال و احوال خود با افعال و اقوال و احوال مرشد موزنه میکند و می بیند سیر چه
موافق می باید آنرا حسن داشته شکر بای جاویدی زبان می آورد و بیست وادی تو چنین
وارد مراد با و چه بود و گو طرب آرد و مراد حسب حال و میشود و آنچه مخالفت می بیند آنرا تسبیح
شمرده و بتاعت و فرمان برداری حتی القدر و کوشیده در قبح آن سعی نماید اگر دفع شود فهو الهاد
اگر خطیبت لا اقل نخل و فصل میگردد و درین محل خجالت و انفعال اثر قبول تبدیل قبح بخش میشود پس
چنانچه آئینه سبب دیدن احوال صوری و موجب شکر و سعی میشود و همچنین مرشد کامل نیز سبب دیدن
احوال معنویست و باعث شکر و سعی میشود و در بیان وجه تشبیه با نخل مذکور شد کافی است والا

اینهمه را چه بنا سبب آینه خیر از آنکه کار می ندارد و برکت تو جبات سپرو مشد کارها دارد و کما حقه
 چنانکه شاید در بیان نیاید ایمات یا آینه است جان او خزن مندر بر رخ آینه امی جان و دم من
 تمانیو شد روی خود را از دست من و دم خرد خورون نماید سپروست من بحرست النون و البصا و
 اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و روش چهل و دوم
 در بیان حقیقت ادب طاهر ای برادر باید دانست که سالک اباید که علی الخصوص وقت را در
 اکل و شرب طهارت سازد و گانه بگذارد و درین اکل و شرب سعی کند که حاضر باشد که لقمه شربت
 وجود نیست و فکر اندیشه بار و بر آن فرو نهد تخم نیست و برش اندیشه به لقمه سجود گویش اندیشه
 اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و روش چهل و سوم
 در بیان حقیقت نفس ای برادر باید دانست که نفس نفس معیوب نیست که از عیب
 خلاص شود بلکه نفس زعیب است نه بری بلکه سی ادیت از عیب محال است که جدا شود و طبیعت
 اگر ناز و روزه میضر ماید به نفس مکار است فکر می زایدت به لیکن با این همه ناسید نیاید شد
 نسبت بقدرت قادر مطلق آسان است که اماره مملکت گردد و محال حال شود و فیصل الله باینها
 و یکم بایر اگر نشد من گفتندی بهیت چون ترا دیدم محال حال شد به حال من مستغرق
 ای حال شده به چون ترا دیدم ندیدم خویش را به افسوس آن آینه خویش گدیش را به اشهد ان لا اله
 الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و روش چهل و چهارم در بیان
 حقیقت آینه ای برادر باید دانست که علم آینه است که روی کار دین و دنیا را توان دید و شن
 و تبحر آن را میتوان دانست عقل نیز انیست که خیر و شر آن میتوان بنمود و عدالت در لوانه
 میتوان داشت بلکه خیرین و شرین را میتوان وزن کرد و خیرترین را میتوان اختیار کرد و شر
 ترین را میتوان گذاشت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله
 روش چهل و پنجم در بیان حقیقت تجلی ای برادر باید فهمید برین تمثیل که ظاهر است
 تجلی ایجادی که در همه ساریست چون آب های جاری است پس این گفتگو سے بهار ف جاز

حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فقیر الفقیر فی بودن اولی ترست بل ظاهر تر او نیست فقر کمالا
 علی المسلمین و المؤمنین اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَكَ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَ رَسُوْلُكَ
 روشنی بنیاد و دو و هم در بیان حقیقت مخلصون ای برادر یارید فهمید که المخلصون
 علی خطر الخطر خواهد بود چنانکه میگویند و میخوانند نزدیکان را پیش بود حیرانی پس فخلص بکسر لام یعنی صاف
 یعنی بی خلش و بی کدر و علی معنی جای خود آمده و جای بر و جای در و خطر یعنی خطر و موصوف تقدیر باشد
 و نیز خوف بند مقدم معنی خطر است عظیم در اینجا تاکید آمده و هم میباید ای شایم عظیم الشیمون المخلص
 اینجا همین معنی خواهد بود که همان فخلص به طائفه اند منعم ظالم لغیر و منعم مقصد و منعم سابق بالخیر است مراد
 از ظالم غافل و بار مانده و مراد از مقصد سالک و مراد از سابق و اصل پس طائفه اولی از ظالم آمده
 چون از راه در قناری بخیر اند نه حال و شان آنها را بزرگی و عظمتی و نه در حقیقت آنها اثر خوف و عظمت
 و طائفه ثانیه که مقصدند چون در سبک قصد راه نمند و میخواهند که عقبات راه و موانع درگاه علی نموده
 به مقصود حقیقی رسند پس عظمت شان این طائفه چنانکه ظاهر است روشن تر از آفتاب و در
 خوف و خطر هم بسته که مقصود در بند یارند زیرا که درگاه لا و بایست هر که را بی بند رسید و هر که
 خواست یافت پیوست و هر که بکس افسونی و معلوم نشد که دل نازک او مانع افسار نیست
 مصرع نمایار که خواهد و میباشش که باشد به و طائفه ثالثه که سابق اند چون مرغ مرغ بهشت انبیا
 علیه السلام از پیوسته شربت برآمده و از تنگ نامی نفس ناسوتی خلاص شده در فضای مقام فنا بلکه
 بقا بعد الفنا فارغ ابدال شسته است عظمت شان این طائفه را سبحان الله که اعظم من الشمس
 است و معنی آیه کریمه اَلَا اِنَّ اَوْلِیَا اِلَهِ لَ الْخَوْفُ عَلَیْکُمْ وَاَنْتُمْ تَخْفَوْنَ اگر شکل نماید تا کنی از کتاب درین
 شده است فان شی ما طلب منها پس مخلصون بکسر لام باشد مراد طائفه ثانیه که مقصدند خواهد بود و در
 احتمال دارد لیکن توجیهی که علی معنی بی باشد و خطر معنی خوف است بلا تقدیر شی نسبت و اگر نفع
 لازم باشد نیز مراد توجیهی است لیکن توجیه اولی که علی معنی خود باشد و خطر معنی خطر تقدیر موصوف و
 عظیم برای تاکید باشد اولی است که لا تخفی علی نودی البصار و اولی الاعتبار اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ

وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاتَّخَذَ أَنْ مِثْلَهُ الْقَبُولُ وَرَسُولُهُ رُشْدُ بِنْيَاهُ وَسُومُ دَرْبِ بَيَانِ حَقِيقَتِ
 هَرِيدِهِ وَبَعْضُ فَقَرَاتِ اِی برادر باید نمید که مرید کسی است که چشم غیب بین خودش بنیاد باشد چشم
 غیب بین دیگر را این سعادست موقوف بر خاست نه ز کار آید نه ز ورعیت عیب خود بین عیب
 دیگر را همین بدنا شوی عاجز کنی از آن و این بد از این فقره چند چون گل منسلک برشته بهار گل و ناظر
 میتوان دانست درواگر چه کم است بسیار است نمی بینی که از در و عضوی جمیع اعضا را از است نیست
 چو عضوی بر در آور در ز کار به در عضوی را نماند و از به در شکوه بی دردی اگر چه پیش است الایجاب
 خویش است در درویشی که دلش است از همه پیش است در گول که در بند است جمیع حواس در بند است
 مروز و مندر را هر سه صد پند است در غنا نیست چون شامل است بهر ناقص کامل است اگر شتر که هستی
 شامل است با گرگان را حاصل است در هر چه مجاز نیست لا ریب باز نیست آنچه حقیقی است عین کار ساز نیست
 در انسان کسی است که در یاد است و زنه حیوان بر یاد است در کار در نقصان دانسته است
 نقصان کمال نادانی است در تو حید نیست که شریعت و طریقت و حقیقت را یکی دانده یکی بیند که در
 یکی استاده باشد و دیگری بنشیند پس از دست موهب کامل هیچ یکی نبود بلکه حال تر شود که کسی از دست
 جدا بود و آنکه یکی دارد و یکی نه تفرد وی ظاهر است معلوم است و در غیب تفرد و توحید غیر ما هر است اَشْهَدُ اَنْ
 لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاتَّخَذَ أَنْ مِثْلَهُ الْقَبُولُ وَرَسُولُهُ رُشْدُ بِنْيَاهُ وَسُومُ دَرْبِ بَيَانِ حَقِيقَتِ
 در بیان حقیقت اجتماع همتهای متفرقه ای برادر باید دانست که جمیع همتهای متفرقه جمع گردد
 و مقصود تو واحد شود تا وقتی که مقصود کلی یکی نباشد از کثرت وجود ترا چه امان و اگر مقاصد کثیر موجود باشد
 از وحدت وجود ترا چه فایده عیان نمی بینی که حقیقت نوع انسانی یکیت و جمیع افراد انسانی در آن شریکند
 منزه غالب غالب است و مغلوب مغلوب نیک نیک است و بد بد جز نیک نیک است و سزا سزا
 بد بهشت افراد نیست بعضی بمنزه بهشت اند و بعضی بمنزه نر و فرج و شیطان مثلا از روی ظاهر
 فرد کامل آن حقیقت است در افراد دیگر حکمتی دارد بهر که اطاعتش میکند او را می تواند و بهر که
 بی فرمانی میکند او را بیگانه و یکی قبول است و یکی مرود و یکی مقرب است و یکی مطرود و یکی اشتناست

و یکی بیگانه و یکی بنور وصال بهره مندست و یکی بنار و فراق بندهست و نفس علی نه این مثال و عده شش و شصت
و حساب و کتاب و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ نقد و وقت افراد انسانی میشود حال آنکه حقیقت بسیج
افراد انسانی یکی است پس معلوم شد که تا کسی حکم بای سلطان وقت بجا نیارد و افعال پسندیده سلطان خود
لازم بگیرد و از بهر او بهوس خود نگذرد و خود را در حکم او فانی نسازد و وحدت حقیقت نوع انسانی و علم آن فایده ناز
شهر کارکن کار و بگذرد از گفتار به کاندیرین راه کار دارد و کار به الانصاف و الانصاف در خانه اگر کسی است
حرفی او را بس است اشهد ان لا اله الا الله و محمد لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسول الله و روشن
پنجاه و پنجم در بیان حقیقت اراده اسی برادر باید دانست که اراده مثلاً صفت و نیست و
قائم است بوسی و اراده منشأ و ماده کلم است و تکلم قائم است به اراده و تکلم عبارت نیست از صوتی بیک کیف
بکیفیات مختلفه و در ضمن هر کلامی بلکه در ضمن و بهر حرفی صوتی مندرج است یعنی آنکه صوت مطلق
متجلی است بتجلیات حرفی و کلامی و بهر کلامی مثلاً صورتی و قیمنی دیگر دارد و باز بهر صورتی و قیمنی را همانست
دیگر مثلاً بهر کلامی در صورتی و بهر کلامی است منشأ آن خوشوقتی میشود و بهر کلامی که در لباس تم تجلی است بسبب
آن ناخوشی میشود و بعد از آن خوشوقتی منشأ کار یا میگوید که متعصفاً می خوشوقتی و همچنین است حال ناخوشی
باز آن کار یا نیک از خوشی و ناخوشی متولد میشود و کارهای دیگری گردد مثلاً از خوشی اسباب دوستی و از ناخوشی
دوستی پیری دیگر و از غیر آن چیزی دیگری غیر النهایه بر این پس اراده که صفت و نیست لباس تکلم
پوشیده در صورت کلامی ظاهر شود کلام لباس روح یا لباس ذم پوشیده در صورت خوشی و یا ناخوشی ظاهر
شده و خوشی به لباس ذم پوشیده منشأ از آنست که متعصفاً می دوستی است و ناخوشی لباس
عداوت پوشیده و بسبب این باشد که متعصفاً می عداوت است همچنین الی غیر النهایه و بهر کلام از این تجلیات
و قیفات مذکور وجودی دارد و خاص که عبارت از تعلق و تشخص است و وجودی دارد عام که عبارت از وجود
صورت است پس این همه موجودات ناشی شد از یک صفت دل که اراده است و دل از این موجودات
منزه و مبرا فهم من فهم اگر عاقل است یک اشارت لبس است اشهد ان لا اله الا الله و محمد لا شریک له
و اشهد ان محمداً عبده و رسول الله و روشن پنجاه و ششم در بیان حقیقت شش

از افراد انسانی ای برادر باید دانست که بیان مشرب بعضی از افراد انسانی عین و وجه است
 و تمییز هر یکی با هم لائق مثلاً شخصی را در خانه تاریک پرورش داده باشد که شبانه روز از خانه بیرون نیاید
 و از غیر از شب از نفس نور نمی بیند گمراه و ستاره را اگر کسی را بگوید که آفتابی در عالم موجود است و قیاس
 آن آفتاب بر این نور ماه و ستاره نهان میشود و در جنب او سست نماید اگر اعتبار نکند این شخص بنظر دیگر است
 و اگر او بگوید لیکن میگویی که آفتاب را نمی بینم پس آن شخص بهتر است و سست است شخصی دیگر که
 بهین روش نگوید پرورش یافته باشد و نمی بیند گمراه و ستاره را لیکن دعوی میکند که آفتاب را می بینم
 و ماه و ستاره در نظر من نمی آید بلکه وجود دارد پس این شخص بمنزله کسی که آفتاب مستحسن کل الوجود
 شخص دیگر که بهین روش سطور یافته باشد و دعوی آنهم داشته باشد که من آفتاب را می بینم و
 دارد پس این شخص مدعی صادق است من وجه و کاذب است من وجه و شخص دیگر را در روشنی
 از خانه برانده نور آفتاب را بچشم خود بیند و ماه و ستاره در نظرش نمائند شود و حالش بهتر شود
 که وجود ماه و ستاره او را فراموش نشود نمی بیند گمراه و ستاره را امیداند که نور آفتاب را این شخص بمنزله
 صاحب کشف است و صاحب شکر و هر چه میگویی موافق حال و شکر خود بهیچ نیست و شخص دیگر که
 در روشنی او از خانه بیرون آید و نمی بیند گمراه و ستاره را اگر چه بیند اما علم بوجود
 آنها دارد و میداند که اگر چه بالفعل از غایت شفا آفتاب ماه و ستاره از نظر من نهان است و لیکن وجود
 دارد پس ازین شخص هم صاحب عین است و هم صاحب علم صاحب عین از خبیثت علم بنور آفتاب است
 و صاحب علم از خبیثت علم بوجود ماه و ستاره پس این شخص بمنزله شخصی است که هم صحت داشته باشد و هم
 ولیکن شکرش بر سهو غالب باشد و شخص دیگر از غایت جذب نور بعصر در روز روشن هم آفتاب را
 می بیند و هم ماه و ستاره را و دیدن آفتاب را مانع نمیشود از دیدن ماه و ستاره و دیدن ماه و ستاره
 از دیدن آفتاب پس این شخص بمنزله صاحب مشاهده و صاحب سهو است کل الوجود و تفیل این متعارف که
 شکافی است و اگر نور ستاره را از نور آفتاب فرض کرده شود چنانکه نور آفتاب نیست مگر عکس نور آفتاب همچنین
 ستاره ها فرض کردنی است که نور است مگر عکس نور آفتاب مثلاً واضح تر در وسعین تر میشود و

مثنوی گرشایم بخت این را من برابر با سوال و جواب آید و از ذوق نکه عشق از من میرو
 نقش خدمت نقش دیگر میشود پس کم خود بر کار این پس است با بگم کردم اگر در ده کس
 چون نه حرف نپخته هیچ خام بد پس سخن کوتاه باید و السلام باشند آن لا اله الا الله وحده لا شریک له
 باشند آن محمد آخده و رسول و روشش بنیاد و هفتم در بیان حقیقت مراتبات
 ای برادر باید دانست که اگر توفیق دهد بتو اله تعالی که مراتب سه گونه دارد یکی اهل غفلت و دیگر اهل سلوک
 و سومی اهل وصول و هر واحد از ان وجودی دارد و وجود و قسم است وجود واجب و وجود ممکن ایشان
 سه مرتبه دارد و مرتبه دارد پیش از سلوک و مرتبه دارد در انشای سلوک و مرتبه دارد پس از سلوک که معتبر است
 بوصول اما مرتبه که پیش از سلوک دارد آنست که چون چایه نکرده در ریاضت نکشیده است باطنش
 پر از کدورات هوا و هوس است و از حقیقت کار غافل اکثر در نظرش وجود ممکن میباشد لیکن
 کار و بار را باطلی دارد و هر چه می بیند و میداند از خلق می بیند و میداند اگر چه وجود واجب قائل است و
 میگوید که خالق هست و فاعل است الا آثار و علامات او معلوم میشود که بتقلید میگوید نه تحقیق و این مرتبه
 از غایت ظهور محتاج باستشهاد و قیاس نیست کما لا یخفی علی اولی البصیر و این مرتبه ششست بر چندین
 مقامات و اول این مرتبه سعادت است تفاوت درجات و مرتبه نایب که در انشای سلوک آنست که آدمی
 سلوک می در آید و شرف از عبادت میکند و در باطن صفای و ضیای پیدا شدن سلوک و هر قدر که تصفیه و تکریم
 پیدا میشود وجود ممکن او نجف و استقامتی آرد و هر قدر که وجود ممکن او نجف و استقامتی آرد وجود واجب او ظهور
 می آرد و بعضی را رفته رفته بتدریج حال چنان میشود که ممکن وجود ممکن از نظر تقدس غائب میشود بلکه محسوس
 تصور میکند و نمی داند و نمی بیند که وجود واجب را یعنی چنانچه پیش از سلوک کار و بار و معامله با خلق داشت
 اکنون کار و بار و معامله او با خالق میباشد و مردم پندارند با خلق دارد حال آنکه او خلق را نمیداند و نمی بیند
 چنانچه از بزرگی منقول است که هر مودی سال که من سخن با خدا میگویم و از خدا می شنوم و مردم می پندارند
 که خلاق میگویم و از خلق می شنوم و مطابق همین مقام است حضرت امیر خسرو نیز بوده یعنی بیست
 خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند آری آری میکند با خلق عالم کار نیست بد پس مرتبه ششست است بر خفا

بسیار و درجات بی شمار لهذا این مرتبه متفاوت است با بقیه درجات و نهایت این مرتبه نیست که اگر کسی را حق سبحانه تعالی تفضل میکند بمقام وحدت وجود میرساند که منتشای مقامات است و باین مقام عالی اهل سلوک هر سالک نمی رسد بلکه کسی نمی رسد و الله اعلم بحقیقته من لیشاء و الله ذو الفضل العظیم نه هر که راهی شد رسید و نه هر که خواست یافت مع تالیار که انخواهد بایش بکمر باشد و در مرتبه این مقام متفاوت است درجات که لا ینحی علی اولی المعرفة و مرتبه که بعد از سلوک است آنکه وقتیکه واجب الوجود از روی لطف و کرم صاحب این مقام مذکور را خواهد که ترقی کند و بگذرد از با وجود خود را همیشه در نظر بصیرتش داشته همچنانکه در انشای سلوک وجود ممکن رو بخواه آرد و در نظر پوشیده شدن گرفته بود باز و بطور مجرای آرد و بتدریج ظاهر شدن میکرد تا آنکه هر چه ممکن است آن را ممکن میداند لیکن نه بان روشش که پیش از سلوک میدانست بلکه اکنون واجب را واجب میداند و ممکن را ممکن می بیند و هر چه میداند از واجب الوجود میداند و ممکن را آئینه تجلیات کالات واجب میداند و این است مقام جمع الجمع و منتها چنانچه از حضرت سلطان الظرفیه و بهرمان الحقیقه و سید الطائفه حضرت شیخ ضحید قدس سره می پرسید که فی النهایه فرمود جوابش که النهایه هو المبرجوع الی المداویه و ذکر شرف المحبوب مذکور است که ضحید رحمه الله علیه گفت که التوحید افراد القدم متبوعان پذیرفت و نقل است از سلطان العارفين سلطان بایزید بسطامی قدس سره که گفت چهل سال دید بان دل بودم چون نگاه کردم بزرگی و خداوندی دیدم و بیشتر دیگر گفت که اکنون سی سال است هر وقت که میخواهم خدا را یاد کنم و دهان را البته آب میشویم بتجلیه تمام حق را و در رفعات الانس می آرد که بایزید بنفزی گفت الهی ما ذکر تک الامن غفلة و ناخذ متک الامن فتره منی آن هرگز یاد نکردم ترا اگر از سر غفلت و هرگز نه پرستیدم ترا اگر از سر قدرت این بگفت و برفت پس اگر کسی نیک تامل کند می باید که قول اول مخبر است از ان مقامی که در انشای سلوک از منتها مقام است و قول ثانی و ثالث خبر میداد از مقام جمع الجمع که بعد از سلوک بان مقام میرسد منتشای جمع مقامات است و معتبر است بمقام عبودیت و نیز در رفعات الانس مرویست که شیخ کمال الدین عبد الزراق کاشانی در تفسیر تاویلات میگوید در شه و الوحدت و مقام فنا

در شهادت نیز آورده است که حضرت غزوان یعنی خواجه غزوان علی استی قدس سره فرمودند که در سه روی زمین
اگر کسی از فرزندان خواجه عبدالحق عجدانی بودی تصور هرگز بر دار زرقی یعنی در ریاست خواجه بودی حضور
را بر سر بیت از آن گذرانیدی و نیز در نهات الانس ندکورست که قطب دایره ولایت حضرت خواجه بزرگ
بهار الدین نقشبند قدس سره الغیر فرمودند که مبر توحید میتوان رسید اما بمر معرفت رسیدن پس دشوار است
انسانی ازین قول معلوم شد که فوق مقام توحید مقامی است که آنرا مقام معرفت گویند و نیز فرمودند که چه
دید شد و شنیده شد و دانسته شد به غیر است بحقیقت کلام توحید یعنی آن باید که راستی پس ای برادران نیک
نیکست تامل باید کرد آنچه از اقوال و احوال بزرگان ندکور شد هر چه دلالت میکند و هر چه خبر میدهند بهر بیت
این سعادت زبور باز نیست بهمانه بخشند خدای بخشنده به والسلام والا کرام بمنده و کمال که میسر
انشاء ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انشء ان محمد عبده و رسوله و انشء ان شیخ نبیانه و ششم
در بیان حقیقت مقامات دیدن و رسیدن و خیره ای برادر باید دانست دیدن مقام
دیگرست و رسیدن بآن مقام دیگر و ممکن تحقق در آن دیگر پس دیدن بعین علم دارد و رسیدن بعمل ممکن
و تحقق بحال مثلاً از مقامات مقام توبه است پس دیدن این مقام بمعنی دانستن این مقام است یعنی
اول باید دانست که حقیقت توبه چیست هر گاه که حقیقت او را دانست گویا این مقام را دیده و رسیدن
این مقام را بمعنی عمل کردن است بمقتضای هر چه لازم است این مقام است بی تامل و تکلف ممکن و تحقق
درین مقام با بمعنی است که آنچه بمقتضای این مقام است بی تامل و بی تکلف از سر حال و از روی
کمال ذوق از صاحب مقام توبه آید پس علی هذا مقام الزهد والتوکل والصدقه والشکر والرضا والتسليم
و غیره و کسی نیک تامل کند می یابد و در هر مقامی از مقامات سه حال را که ندکورست در مقام توبه پس
مقام عبودیت که اعلی و ارفع مقامات است در آن مقام نیز این سه حالت است دیدن و رسیدن
و ممکن و تحقق شدن دیدن مقام بمعنی دانستن آن مقام است و رسیدن بآن مقام بمقتضای آن
عمل کردن به بجا آوردن و شرائط و ممکن و تحقق شدن بمعنی آنکه صد و حسنات و خیرات
و مریضیات حق و احوال شود و مقتضای این مقام عبودیت است که هر که باین مقام رسد و ممکن

روشن ششم در بیان حقیقت تصرفات ای برادر باید دانست بتعین توجه دل که
 تصرف شریعت دیگرست و تصرف در شریعت دیگر کی فانی آن صفت است دیگری باقی فانی را باقیست
 چه نسبت و اگر باشد شاید نزدیک است الا باقی را با باقی چه نسبت که درست و اگر خواه بسیار نزدیک است
 فهم من فهم الله علی انشاء که بفضل رب العالمین و به برکت رحمت الله العالمین مطالب که در زمین
 نارسای عاجز بود و بظن تحریر و راند و با حق و جود خلعت اهتمام پوشیده بر کسی ختم چون عروسی خا و بحال
 زیبای نشست تبارک و تعالی بطفیل حبیب تو پیش حق با عاجز و لرزش مصطفی این رسالت حق کیش انعام
 بجز کند و هر چند که بعنوان این نسخه نگار از کار عترتی تقصیرات بشریه از قلم بر قلم پذیرفته و لیکن حالیا نیز بنیات
 ناظرین این رسالت خوش آمد و منظرین ندرت شمار عرض گذارست که بعد تقی نظر اجمالی و تفصیلی و دقیق
 دربر احوالی و تحصیل اگر این ذخیرات پر شمار و جرات سزاوار خد و تسلیم و مطیع طبع تسلیم باشد تا بد اسن
 قبول در آمد و لذتی از آن بردارد و الا از عهده قبولیت منقول و از جاوده اجابت عدول و اشته درین جهان
 ناپایدار این دعای گوی نیز جوی جل الدائم خبر اگر نفسی چند و شمار باقیست بر نقصانش اطلاع فرمایند یا
 این محمود را و نیز خدای گاهی یابد اگر حق باشد محرم ملک بر دهان خاصه بریده زبان نهد و اگر باطل باشد
 اشتب قلم را بمضامین و نایش جولان و بد چه که غرض از انکار این تسویه بین است که با مستقر از نقصان
 بصفت شعار حق حق و اقرار باین مقصود از تعالی و حمد بجز است انون و القاد و السلام علی من اتبع الهدی
 اشیات انصیرت بجای خود کردیم روزگاری درین مسیر بدیم که گنایید بگوشش رغبت کس
 بر رسولان طالع باشد و پس از آنکه در راه او آفراد و السلام علی من اتبع الهدی و القاد و السلام علی من اتبع الهدی

مقدمه

قطعات یازده از کتاب طبع مصنف

شده هر روشن بکاشن اسرار نامور به این نسخه پرنداق بلذت دهان کس به سر سبز قناره تر از ابر بهار فقیه
 باو خزان و زو با شانه خارش به فصل بهار باغ شیشه بشوق گل به صاحب دلان چو مرغ بر ایند از نقش
 ایند چو عارفان تماشا داران چمن به بابوی مست غمخیز نیست نفس به عاجز بدل به دلچسپان حمد باغبان

بر تلافی سال ما و مردم بسیار هوس باد و صبا گفت بگو ششم که مر جا با یک ست باب علم تصوف زیر لبس

کتاب ۱۲

ایضا

تصنیف شد این نسخ احسن افضل رب با سلسله تصوف هر حال حق حق با چرخ جو غرق بحر نفس کمال او

اول حسد از جان بخواند این سبق در گفتا این مرده یافت بعد طرب آئی زیاب علم طریقت قریب حق

۱۲۴۹

ایضا

ششم این سال به تصوف چهارده خزانچه دل به عارفان الله با چرخ بال خمش از خیم به آئیند با که مظهر الله

قطعه تالیف طبر از مولوی غلام حسین مخلص به آفرین

چو اوردی خوشی نکند دان به کمالی زخم کرد باغ و نشان به نمودیم کم دو دود از فریغ به عیان گشت چون ماه تابان آن

قطعه دیگر

چو از شیرین بان پاک نشی به کتاب موفقیه بیان شد به گلستان تصوف تالیف به ملکب محبت پر دارم عیان شد

خاتمه الطبع جود طبع رشک کلیم نشی انوار حسین سوسوانی مخلص کلیم

بوجه خدای غرض این است که مرسل و نفع ال کرام محمد صاحب غلام دستا نشی عالی مقام لوکش و لند نام که بهت و اداست

طبع عالی شش افلا می مرست نیران ابدست عطا پرورش سلامی صیت کرش مبعوضی اکانات و آوازه جودش شماره از طرف انوار

انتفاش یا بهین مراد و استغنین زمانه و از توجه طبع او کاسیاب بگانه و بیگانه مرجع دیاب یا بایب تن تازه گلدسته سر با این چنین حال

صاحب طبع او و نه بار و نقش ابدست باد و آفتابش جاوید عدت تسلیم که توسطین طبعه سوسوان و محض کور و او تیره و انوار

و لایحه جوید که درین ایام بهجت انعام کتاب نشی الجواب قبول طبع شیخ و شایب از تزیین و تخیل بر کنار المومنون بگشت این سر که هر ضراوت

گلست طائر طلبش بر شانه سلاو گویا ملکیت عمده مقاصد عرفان است بلکه عرفانیان ادل جان بن تصنیف لطیف لطیف و تصنیف

سید محمد انور علی حقی نقشبندی مجرب و متخلص عاجز که ترویج توصیف از حد بیان تجاوز در طبع و صوفی کیمی موعود که علم است

و چون عینه لم مطابق بهر الا دل تمهید بحری بحسن اتمام کار و از ان بن بیه این لطیف و دوا و ابواب به حال متوقف و ذوق بر و عوفا

صفایش بگانه از خوشی کشادگان که کتاب تا تمهید و اوان تاریخ آن در سیر درین سخن رتبه می و دانم و در عشرت قاطعه

تالیف چون با فضل الهی گردید به طبع این نسخه پیش و شال به گفت تسلیم الفت بالشناس به طبع شش گلشن اسرار بحال



15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18

15/18